



ماهیت انسان

مناظره تلویزیونی نوام چامسکی و میشل فوکو

بخش اول

● مجری: لونس الدرز
○ ترجمه: فرزانه سجودی

همه مطالعاتی که در مورد انسان انجام می شود - از تاریخ تا زیان‌شناسی و فلسفه - با این سوال روبه‌رو هستند که آیا سرانجام، ما محصول نوعی عوامل بیرونی هستیم یا با وجود تفاوت‌هایمان، چیزی در خود داریم که می‌توانیم آن را نوعی ماهیت مشترک انسانی بدانیم، و به موجب آن یکدیگر را به مثابه انسان بازشناسیم.

بر همین اساس نخستین سوال من از آقای چامسکی است، زیرا ایشان اغلب عبارت «ماهیت انسان» را به کار می‌گیرند، و در همان ارتباط از عباراتی چون «ایده‌های فطری» و «ساختارهای فطری» استفاده می‌کنند. آقای چامسکی؛ چه بحث‌هایی در زیان‌شناسی مطرح می‌شود که چنین جایگاه اصلی به چنین برداشتی از ماهیت انسان می‌دهد؟ چامسکی؛ بله؛ اجازه بدهید به بیانی کم و بیش فنی بحث را شروع کنم.

کسی که به مطالعه زبان علاقه‌مند است با یک موضوع تجربی

الدرز: آقایان و خانم‌ها! توجه شما را به سومین مناظره از مجموعه فیلمسوف‌های جهان جلب می‌کنم. امشب شرکت‌کنندگان در این مناظره عبارتند از آقای میشل فوکو - از کلاژدو فرانس - و آقای نوام چامسکی - از انستیتو تکنولوژی ماساچوست - در دیدگاه‌های این دو فیلسوف مشترکات و تفاوت‌هایی دید می‌شود شاید بهترین راه برای قیاس این دو فیلسوف آن باشد که آنها را خضر کنندگان نونولی بدانیم که در دو جهت یک کوه، تویی را خضر می‌کنند بدون آن که حتی بدانند که آیا در جهت یکدیگر حرکت می‌کنند یا نه. اما هر دو کارشان را با لیدهای کاملاً جدید انجام می‌دهند و تا جای ممکن با تعهدی کم و بیش یکسان به سوی فلسفه و سیاست عمیقاً پیش می‌روند؛ به نظر من این دلایل کافی است برای آن که مناظره‌های بسیار شنیدنی و جذبی در مورد فلسفه و هم چنین سیاست در پیش رو داشته باشیم.

به این ترتیب، بهتر است وقت را تلف نکنیم و با یک سوال اساسی و همیشگی شروع کنیم: «مسئله ماهیت انسان».

کاملاً شخصی روبه‌رو می‌شود. او با یک سازواره (موجود زنده) روبه‌روست. اجازه بدهید بگویم با گویشوری بالغ یا به عبارت دیگر بزرگسال. که به طریقی طیف گسترده‌ای از توانایی‌ها را کسب کرده است که به ویژه به او امکان می‌دهند. مقصود خود را بیان کند. و بفهمد نگاه دیگران چه می‌گویند و این کار را به طریقی انجام دهد که به نظر من بسیار خلاقانه است... یعنی بیشتر آن چه کسی در تامل معمول خود با دیگران می‌گوید بدیع است، بیشتر آن چه می‌شود تازه است، و هیچ تشابه نزدیکی با آن چه تجربه کرده است ندارد البته این رفتار تصادفی بدیع نیست، رفتاری است که به بیانی تعیین ویژگی‌های آن، کار مشکلی است. و البته بسیاری از ویژگی‌هایی را دارد که به اعتقاد من بهترین عنوان برای آن «خلاقیت» است.

حال، شخصی که این مجموعه توانایی‌های پیچیده و بسیار ساختمانند و نظام‌مند را کسب کرده است، مجموعه توانایی‌هایی که ما به آن زبان می‌گوییم، در معرض تجربه بخصوصی قرار گرفته است؛ چنین شخصی در طول زندگی‌اش در معرض داده‌های ناشی از تجربه مستقیم زبان قرار گرفته است.

ما می‌توانیم در داده‌هایی که در معرض فرد بوده است تحقیق کنیم. در جریان چنین تحقیقی، در اصول، با یک مسأله علمی واضح و مشخص روبه‌رو نشدیم، یعنی این که شکاف بین مقلد به واقع اندک داده‌ها، داده‌هایی که هم به لحاظ کمی اندک هستند و هم به لحاظ کیفی پراکنده و خراب هستند و کودک در معرض آنها قرار دارد، و دانش حاصل که بسیار ساختمانند و منظم و عمیقاً نظام یافته است، را چگونه تبیین کنیم؟

به علاوه متوجه شدیم که افراد متفاوت با تجربیات متفاوت زبانی، به نظام‌هایی می‌رسند که بسیار به هم نزدیکند. نظام‌هایی که دو گویشور زبان انگلیسی بر اساس تجربه‌های بسیار متفاوتشان کسب می‌کنند از این جهت با هم هم‌ارز و نزدیکند که در طیف بسیار گسترده‌ای چه را یکی می‌گوید دیگری می‌فهمد. به علاوه، و از این مهم‌تر - متوجه می‌شویم که دو طیف گسترده‌تری از زبان‌ها، یعنی در واقع همان زبان‌هایی که به صورت جدی مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، در نوع نظام‌هایی که از تجربیات متفاوت انسان‌های متفاوت حاصل می‌شود محدودیت‌های

قابل ملاحظه‌ای وجود دارد.

فقط به یک طریق می‌توان این مسأله را توضیح داد و من ترجیح می‌دهم آن را به طریقی طرح‌واره‌ای (شماژیک) ارائه دهم، به این دلیل بسیار مهم، که خود فرد نقش بسیار مهمی در شکل‌گیری آن نظام طرح‌واره‌ای کلی و حتی محتوای دانشی دارد که از این تجربه محدود و پراکنده کسب می‌کند.

شخصی که زبانی را می‌فشد، از آن جهت موفق به کسب این دانش شده است که با نوعی طرح‌واره بسیار روشن و تفصیلی به تجربه یادگیری نزدیک شده است. طرح‌واره‌ای که به او می‌گوید: زبانی که او در معرض‌اش قرار گرفته است چگونه زبانی است چنی به عبارت دیگر: کودک باید با دانشی شروع کند اما بی‌تردیده نه این دانش که آیا او در معرض انگلیسی، آلمانی، فرانسه یا زبان دیگری قرار گرفته است، بلکه او با این دانش شروع می‌کند که دارد یک زبان انسانی را می‌شنود و روشن و محدود، زبانی که طیف محدودی از صورت‌های متفاوت را مجاز می‌داند. و دلیل‌اش آن است که او با نوعی طرح‌واره بسیار نظام‌مند و بسیار محدود شروع می‌کند و به همین دلیل می‌تواند آن گام بزرگ را از داده‌های گسسته و ناقص به سوی دانشی کامل و نظام‌یافته بردارد و به علاوه باید این نکته را نیز اضافه کنم که ما می‌توانیم از این سه فراتر رفته و ویژگی‌های این نظام دانش را که من زبان فطری یا دانش غریزی نامیدم و کودک آن را با خود همراه دارد، مشخص کنیم؛ نظامی که در ذهن کودک حضور دارد.

من مدعی هستم که این دانش غریزی، یا به عبارتی این طرح‌واره‌ای که امکان تحقق دانشی پیچیده را بر مبنای داده‌های پراکنده و جزئی به وجود می‌آورد یکی از مؤلفه‌های بنیادی ماهیت انسان است. چرا می‌گوییم بنیادی؛ به دلیل نقشی که زبان نه تنها در برقراری ارتباطات، بلکه در بیان اندیشه و تامل بین انسانی برای می‌کند؛ و گمان من بر این است که در قلمروهای دیگر هوش انسانی، در قلمروهای دیگر شناخت و رفتار انسانی چیزی از همین نوع دخیل است.

بسیار خوب؛ این مجموعه این مجموعه طرح‌واره‌ای، اصول سازمان‌دهنده فطری، که رفتار اجتماعی، فکری و فردی ما را سازمان می‌دهد، همان ماهیت و فطرت انسان است.

الدرز: بسیار خوب؛ آقای فروکا! وقتی به کتاب‌های شما، از جمله «تاریخ پزشکی»، و «واژه‌ها و انبیا» فکر می‌کنم، به این نتیجه می‌رسیم که شما در سطحی کاملاً متفاوت و با هدفی متقابل کار می‌کنید؛ وقتی به واژه طرحواره در ارتباط با ماهیت انسان فکر می‌کنم، به گمانم شما می‌کشید دوره‌های متفاوت را با طرحواره‌های متفاوت شرح دهید. نظر شما در این مورد چیست؟

فروکا: بسیار خوب؛ اگر از نظر شما اشکالی ندارد، پاسخ شما را به زبان فرانسه بدهم، زیرا انگلیسی من خیلی ضعیف است و به واقع نمی‌توانم لب‌مطلب را به انگلیسی بیان کنم.

واقعیت آن است که من به مفهوم ماهیت انسان کمی بی‌اعتمادم، به این دلیل که من معتقدم مفاهیم یا پنداشت‌هایی که یک علم می‌تواند مورد استفاده قرار دهد، همه به یک اندازه بسط و گسترش نیافتاده‌اند، و به طور کلی، نه دارای یک کارکردند و نه کاربرد یکسانی در گفتمان علمی دارند. اجازه بدهید به عنوان مثال به سراغ زیست‌شناسی برویم. شما با مفاهیمی روبه‌رو می‌شوید که کارکرد طبقه‌بندی‌کننده دارند؛ مفاهیمی که کارکرد متمایزکننده دارند. و مفاهیمی که کارکرد تطبیلی دارند برخی از این مفاهیم به یک کمک می‌کنند تا مشخصات و ویژگی‌های چیزها را تعیین کنیم. برای مثال مفهوم «بافت» (tissue) را در نظر بگیرید؛ برخی دیگر برای منفک کردن و مجزا کردن عناصر به کار می‌روند، برای مثال عبارت «خصیصه موروثی»؛ و برخی مفاهیم دیگر برای تثبیت رابطه‌ها به کار می‌روند، مانند مفهوم «واکنش» (رفلکس)، در عین حال عاصری هستند که در گفتمان و قواعد درونی عمل خردورزی (استدلال) نقش بازی می‌کند. اما در آن حوزه هم مفاهیمی حاشیه‌ای؛ وجود دارند، مفاهیمی که به موجب آنها روش علمی خود را نسبت به دیگر روش‌ها مشخص و متمایز می‌کند، قلمرو اهداف خود را تعیین می‌کند، و آن چه را کلیت کارهای آتی خود می‌داند تعیین می‌کند. مفهوم زندگی تا حدودی در حلی دوره‌ای بخصوصی در زیست‌شناسی همین نقش را بازی کرده‌اند.



در قرن‌های هفدهم و هجدهم، مفهوم زندگی در مطالعه طبیعت چندان به کار گرفته نمی‌شد؛

هستی‌های طبیعی اعم از جاندار یا غیر جاندار، در یک جدول سلسله مراتبی گسترده که از کانی‌ها شروع می‌شد و به انسان ختم می‌شد، طبقه‌بندی می‌شدند؛ نقطه گسست بین کانی‌ها و گیاهان یا حیوانات چندان مشخص نشده بود؛ به لحاظ معرفت‌شناختی فقط تمییز جایگاه آنها یک بار و برای همیشه و به طریقی قطعی و بی‌چون و چرا مورد نظر بود.

در پایان قرن هجدهم، توصیف و تحلیل این هستی‌های طبیعی با استفاده از ابزارهای بسیار کامل و آخرین دستاوردهای فنی یک قلمرو کامل چیزها، و یک حوزه کلی از روابط و فرایندها را نشان داد که ما را قادر کرد جایگاه مشخص زیست‌شناسی را در دانش طبیعت تعریف کنیم. آیا می‌توان گفت که پژوهش در زندگی سرانجام خود را در قالب علم زیست‌شناسی تثبیت کرده؟ آیا مفهوم زندگی در سازماندهی دانش زیست‌شناسی عامل اصلی بوده است؟ من چنین فکر نمی‌کنم، به نظر من بیشتر این طور است که تحولات دانش زیست‌شناسی در قرن هجدهم از یک سو با مجموعه‌ای از مفاهیم جدید که در گفتمان علمی به کار برده می‌شدند و از سوی دیگر به مفاهیمی چون زندگی منجر شدند که به ما امکان دادند تا نوع بخصوصی از گفتمان علمی را مشخص و محدود کنیم، نشان داده شد. می‌خواهم بگویم که مفهوم زندگی مفهومی علمی نیست بلکه شاخصی معرفت‌شناختی است که کارکردهای طبقه‌بندی‌کننده، محدودکننده و غیره آن بر بحث‌های علمی تأثیر گذاشته است و نه بر آن چه آنها در باره‌اش صحبت می‌کردند.

خوب؛ به نظر من مفهوم ماهیت انسان نیز از همین نوع است. با مطالعه ماهیت انسان نبود که زبان‌شناسان قوانین تغییرات همخوانی را کشف کردند یا فریود به اصول تحلیل روبا پی برده یا مردم‌شناسان فرهنگی ساختار اسطوره را شناختند. در تاریخ دانش، مفهوم ماهیت انسان به نظر من اساساً نقش یک شاخص معرفت‌شناختی را بازی کرده است تا انواع بخصوصی از گفتمان‌ها را در ارتباط یا در تقابل با الهیات یا زیست‌شناسی یا تاریخ، مشخص کند به نظرم به سختی می‌توان در آن مفهومی علمی یافت.

چاسکی: بسیار خوب؛ نخست اگر ما می‌توانستیم ویژگی‌های ساختارشناختی انسان را که این امکان را به وجود می‌آورد تا کودک این نظام‌های پیچیده را کسب کند مثلاً در شبکه عصبی مشخص



بسیاری از مقاطع تاریخی - و البته قرن های هفدهم و هجدهم مثال هایی روشن اند - پیشرفت های علمی دقیقاً به دلیل آن که قلمرو خود علم طبیعی (فیزیکی) گسترش یافته

است ممکن شده اند. یکی از موارد کلاسیک عبارت است از نیروی جاذبه نیوتن. از دید بیرون دکارت، کنش در فاصله مفهومی هر رمز و راز بود و در واقع از دید خود نیوتن این کیفیتش ماورا طبیعی بود؛ هستی‌ای رمزآلود، که به حوزه علوم تعلق نداشت.

اما آن چه روی حد دل این بود که مفهوم جسم، مفهوم چیز مادی و فیزیکی تعبیر کرده بود؟ دید یک دکارتی، یک دکارتی سخت گیر، اگر چنین شخصی را بتوان امروز پیدا کرد، این طور است که برای رفتار اجرام آسمانی هیچ شرح و توجیهی وجود ندارد البته برای پدیده‌ای که برای مثال بر اساس الکترومغناطیس شرح داده می شود شرح و توضیحی وجود دارد اما گسترش علم فیزیک، تاجایی که مفاهیم تازه‌ای را پذیرفت و در خود جای داد، امکان ایجاد ساختارهای پیچیده‌تر و پیچیده‌تری که لطف گسترده تری از پاینده‌ها را در بر می گرفته به وجود آمد.

برای مثال، بی تردید فیزیک دکارتی نمی‌تواند مثلاً رفتار ذرات بنیادی را در فیزیک تبیین کند درست همان طور که نمی‌تواند مفهوم زندگی را تبیین کند.

به نظر من، به همین ترتیب ممکن است این سؤال را پرسید که آیا علوم طبیعی (فیزیکی) آن گونه که امروز شناخته شده‌است، از جمله زیست شناسی، در درون خود اصول و مفاهیمی را دارد که بتواند شرحی از استعدادهای فکری - فطری انسان و حتی عبق تر از آن، شرحی از توانایی استفاده از این استعدادهای تحت شرایطی آزاد، آن گونه که انسان‌ها به واقع عمل می‌کنند، ارائه کند؛ من هیچ دلیلی نمی‌بینم که بگویم زیست شناسی و فیزیک امروز این مفاهیم را ندارد هستند، و شاید این راه صعود به قله بعدی باشد گام بعدی که باید برداشته شود، این علوم باید توجه خود را بر این مفهوم سازمان دهنده معطوف کنند، و ممکن است مجبور شوند دامنه خود را گسترش دهند تا به آن دست یابند.

کنیم. آن وقت، دست کم من بی هیچ تردیدی این ویژگی‌ها را یکی از عناصر تشکیل دهنده ماهیت انسان می‌دانستم. یعنی، چیزی به طور زیستی داده شده است، و تغییرناپذیر است بنیادی برای هر آن چه ما با استعدادهای ذهنی‌مان در این مورد انجام می‌دهیم.

اما من مایلم در این مسیر تحول که شما درباره مفهوم زندگی به مثابه مفهومی سازمان دهنده در علوم زیست‌شناسی مطرح کردید و من هم در واقع کاملاً با آن موافقم، کمی گسترده‌تر پیش بروم. به نظر من باید کمی بیشتر تأمل کرد - کمی بیشتر در این مورد، زیرا ما داریم درباره آینده حرف می‌زنیم و نه گذشته - و باید پرسید که آیا مفهوم ماهیت انسانی یا سازوکارهای سازمان دهنده فطری یا نظام طرح‌واره‌های ذهنی یا هر آن چه اسمش را بگذاریم، (من چندان تفاوتی بین آنها نمی‌بینم) - اما بگذارید فعلاً آن را همان ماهیت انسانی بنامیم - ممکن نیست برای زیست‌شناسی نقش قله بعدی را که باید به آن صعود کند بازی کند، حال که - دست کم از دید برخی زیست شناسان، چون ممکن است برخی در آن تردید کنند - به این سؤال که «زندگی چیست؟» در حد قابل قبولی پاسخ داده است.

به عبارت دیگر و به بیان دقیق تر، آیا می‌توان تبیینی زیست‌شناختی یا تبیینی طبیعی ارائه کرد... آیا می‌توان بر اساس مفاهیم طبیعی که اکنون در اختیار ما هستند، توانایی کودک را در کسب نظام‌های پیچیده دانش و کاربرد آن دانش به شیوه‌هایی آزاد و خلاق و متنوع، تبیین کرد؟

آیا می‌توانیم بر اساس نقش زیست‌شناسی، و سرانجام بر اساس دانش طبیعی (فیزیکی) و ویژگی‌های کسب دانش در درجه اول، و کاربرد آن در درجه دوم را شرح داد؟ به نظر من هیچ دلیلی ندارد که اعتقاد داشته باشیم می‌توانیم؛ یعنی، دانشمندان به واقع ابعان دارند که چون علم، بسیاری چیزهای دیگر را توضیح داده است این مورد را هم می‌تواند توضیح دهد.

به عبارتی می‌توان گفت که این شکلی از سألۀ بدن - ذهن است. اما اگر نگاهی به گذشته بیندازیم و ببینیم که علم چطور به قله‌های متفاوت صعود کرده است، و این که چطور علم سرانجام مفهوم زندگی را پس از آن که مدت‌ها بیرون از حوزه دیدش بود کسب کرده است، آن وقت به گمان من متوجه می‌شویم، در

گذشته اندیشه علمی برگردیم، و درپایم که چطور اندیشمنان بزرگ، در چارچوب محدودیت‌های نورن خودشان، در پی مفاهیم آینده‌ها و پیش‌های بودند که خود به وضوح از آن اطلاع نداشتند برای مثال، من فکر می‌کنم که هرکسی می‌تواند این کار را در مورد اندیشه خودش بکند بی‌آن که بکوشد خود را با اندیشمنان بزرگ گذشته مقایسه کند، هر کسی می‌تواند

الدرز: چرا که نه؟

چامسکی: ... بنگرد...

الدرز: چرا که نه؟

چامسکی: بسیار خوب (می‌خندد)؛ هر کسی می‌تواند آن چه را که امروز می‌دانم در نظر بگیرد و بپرسد که یست سال پیش چه می‌دانسته است، و می‌تواند به طریقی تازو روشن ببیند که به سوی چیزی در تلاش بوده است که فقط حالا می‌تواند بفهمد چه بوده است... البته اگر آدم خوش‌ایلی باشد

به همین ترتیب، فکر می‌کنم این امکان وجود دارد تا به گذشته بنگریم، بی‌آن که تفسیر و تخریبی در دیدگاه خودمان به وجود آوریم، و بر همین اساس است که من می‌خواهم به قرن هفدهم نگاه کنم. حال: پستی به گذشته می‌نگرم. به قرن‌های هفدهم و هجدهم. آن چه بخصوص برای من جالب و تکان‌دهنده است، شیوهای است که برای مثال دکارت و بیروانش بر اساس آن به این فرض رسیدند که ذهن را به مثابه جوهری اندیشمند مستقل از جسم در نظر بگیرند. اگر به استدلال‌های آنها برای منظور کردن این ماده ثانویه یعنی ذهن، هستی‌اندیشمند نگلی بینلزد، می‌بینید که دکارت توانست در آن لحظه درست یا غلط، خود را متقاعد کند که رویدادهای دنیای مادی و حتی بیشتر آن چه در جهان رفتاری و روانی می‌گذرد را می‌توان بر اساس آن چه او فیزیک (علم) مادیات) می‌دانست فهمید و توجیه کرد، یعنی بر اساس برخورد چیزها با یکدیگر، و چرخش و حرکت آنها و غیره.

او می‌اندیشید که در آن چارچوب - در چارچوب اصول مکانیک - می‌توانسته است حوزه بخصوصی از پدیده‌ها را تبیین کند؛ و بعد مشاهده کرد که طیفی از پدیده‌ها بودند که نمی‌توانست بر آن مبنا شرحشان دهد، بنابراین وجود اسلی خلاقه را برای تبیین قلمرو آن پدیده‌ها پذیرفته اصل ذهن با ویژگی‌های خاص خودش. و

الدرز: می‌خواهم سئوال دیگری بپرسم که به پاسخ‌هایی که شما دارید مربوط می‌شود، زیرا در غیر این صورت متأسفانه بحث بسیار تخصصی می‌شود. به نظر من می‌رسد که یکی از تفاوت‌های اصلی بین شما دو نفر منشاء در تفاوت در رویکرد شما است. شما آقای فوکو توجه ویژه‌ای دارید به شیوه عملکرد علم و دانشمنان در یک دوره بخصوص، در حالی که آقای چامسکی بیشتر به مسائل مربوط به چیستی what-question توجه دارد چرا ما دارای زبان هستیم. نه این که زبان چطور عمل می‌کند، بلکه دلیلی که در پس زبان دلستن ماست، چیست؟ ما می‌توانیم بگوئیم این مساله را به گونه‌ای کلی‌تر روشن کنیم: شما، آقای فوکو برای خردگرایی قرن هجدهم حدودی مشخص کردید، و شما آقای چامسکی! خردگرایی قرن هجدهم را با مفاهیمی چون آزادی و خلاقیت در آمیختید.

شاید بتوانیم این مساله را به طریقی عام‌تر و با ارائه مثال‌هایی از سده‌های هفدهم و هجدهم به تصویر بکشیم.

چامسکی: بسیار خوب؛ نخست باید بگویم که برخورد من با خردگرایی کلاسیک از موضع یک کارشناس تاریخ علم یا فلسفه نیست، بلکه از دیدگاه کم و بیش متفاوت کسی است که طیفی از مفاهیم علمی را در نظر دارد و علاقه‌مند است به آن، که ببیند چطور در مراحل اولیه مردم با این مفاهیم برخورد می‌کرده‌اند، شاید حتی بدون آن که بدانند به دنبال چه مفاهیمی هستند.

بنابراین شاید بتوان گفت که من به تاریخ نگاه دیرین‌شناسی را ندارم که به یافتن و ارائه گزارش دقیقی از چگونگی تفکر قرن هفدهم علاقه‌مند است. منظورم آن نیست که چنین فعالیتی را می‌ارزش نشان دهم، بلکه می‌خواهم بگویم کار من این نیست - دیدگاه من - اجازه بدهید بگویم - دیدگاه یک عاشق هنر، که می‌خواهد قرن هفدهم را بکاود تا در آن چیزهایی با ارزش ویژه ببیند، و آن گاه بخشی از ارزش آنها را به دست آورد تا حدی به خاطر رویکردی که در برخورد با آنها دارد.

و من فکر می‌کنم که رویکرد من بدون ضرورت تقابلی با آن رویکرد دیگر، مشروعیت خود را ندارد؛ یعنی گمان می‌کنم این امکان قطعاً وجود دارد که بر مبنای درک کنونی‌مان به مراحل

بعد، بیرون بندی اش، بسیاری که خود را دکارتی نمی دانستند، برای مثال بسیاری از آنها که خود را قویاً ضد خردگرایی می دانستند مفهوم خلاقیت را در چارچوب نظامی از قواعد بسط دادند.

من خود را گرفتار جزئیات نمی کنم، اما پژوهش های خود من در این زمینه مرا سرانجام به سوی هومبولت هدایت کرده است، که بی تردید خود را دکارتی نمی دانست، اما با این وجود، در چارچوبی که و بیش متفاوت، به طریقی قابل ملاحظه و خلاقانه، که به نظر من لاهمی بسیار دارد، مفهوم صورت درونی شده را - یعنی مفهوم آفرینش آزاد در درون نظامی قاعده مند را - در تلاش برای ترک برخی از مسائل و مشکلاتی که دکارت با آنها روبرو شده بود بسط داد.

حال: من معتقدم - و درست در همین جاست که من با بسیاری از همکارانم اختلاف دارم - که حرکت دکارت به سوی فرض وجود یک ماده ثانوی حرکتی بسیار علمی بوده است، و نه حرکتی متافیزیکی یا ضد علمی. در حقیقت، از بسیاری جهات این حرکت شبیه حرکت اندیشمندان نیوتن است، وقتی که کشش در فاصله را پذیرفت. حال اگر بخواهید می توانید بگویید که او به سوی قلمرو مولودلعلطیمه حرکت می کرده است. او به سوی قلمرو چیزی پیش می رفت که در ورای علم تثبیت شده زمان خودش بود، و می گویید آن را از طریق تدوین نظریه های برای روشن کردن و تبیین این مفاهیم، در علم تثبیت شده زمان خود انجام کند.

اما دکارت، به نظر من، در پیشرفش فرض وجود ماده ثانویه حرکت اندیشمندان مشابهی کرد البته او نسکست خورده هرچند نیوتن موفق شد؛ یعنی او توانست زمینه های یک نظریه ریاضی ذهن را فراهم آورد کاری که نیوتن و پیروانش موفق به ترجمانش شدند و زمینه نظریه ریاضی نهادهای فیزیکی را که مفاهیمی خارق العاده مانند کشش در فاصله و بعدها نیروهای الکترومغناطیس و غیره را در بر می گرفت، فراهم کردند.

من فکر می کنم حالا این وظیفه ماست که این نظریه به اصطلاح ریاضی ذهن را تدوین کرده و بسط دهیم. منظورم فقط این است که نظریه های تدوین کنیم که به دقت نظام داده شده و به صراحت صورت بندی شده باشد، و انتزاعی باشد و نتایج تجربی در پی داشته باشد و به ما امکان بدهد که بفهمیم آیا نظریه درست

است یا غلط، یا این که در مسیر درست هستیم یا غلط، و در عین حال ویژگی های عم ریاضی را داشته باشد یعنی ویژگی های دقت و صحت و ساختار را که به ما امکان می دهد از فرضیات نتایجی استخراج کنیم و غیره.

از این منظر است که می گویم به گذشته - به قرن های حقیقه و هجدهم - بنگریم؛ نکاتی را انتخاب کنیم که فکر می کنم به واقع آن جا هستند، اگرچه قطعاً باور دارم، بر آن اصرار دارم که افراد مورد نظر به این طریق به آن نکات نمی نگریستند.

الدروز: آقای فوکو، گمان می کنم شما نقد تندی بر این دیدگاه دارید؟

فوکو: نه - فقط یکی دو نکته مختصر تاریخی را می خواهم ذکر کنم من با نرجسی که در تحلیل تاریخی تان از دلایل و استدلال های آنها ارائه کردید، مخالف نی دارم، اما نکته ای هست که به هر حال باید افزود؛ وقتی از خلاقیت آن گونه که دکارت در نظر داشته است سخن می گوئید، به نظرم می رسد فکری را که باید در بین پیروان دکارت، یا حتی برخی از هم عصرانش یافت، به او نسبت می دهید. به اعتقاد دکارت، ذهن این قدر خلاق نیست؛ می بیند، دریافت می کند، و با شواهد روشن می شود.

به علاوه، مسأله ای که دکارت هیچ حل نکرد و هیچ گاه به طور کامل بر آن تسلط نیافته مسأله ترک این بود که چطور آدم می تواند از یکی از این ایده های روشن و متمایز، یکی از (ناتش های) شهودی به دیگری گذر کند، و چه جنبه ای باید به شواهد این گذر بین آنها داده شود. من نمی توانم نه در لحظه ای که برای دکارت، ذهن حقیقت را دریافت کرد، خلاقیت را ببینم و نه حتی خلاقیت واقعی را در گذر از یک حقیقت به دیگری.

برعکس؛ به نظر من، شما می توانید چیزی بسیار نزدیک تر به آن چه دنبالش هستو را در پاسکال و لایب نیتس ببینید؛ به عبارت دیگر در پاسکال و در کل جهان اگوستینی اندیشه سیحیت، این ایده آگاهی ذهنی را می بینیم؛ ایده فنی که در درون خود لایه لایه است و نوعی ناخود آگاه در آن عمل می کند، و می تواند توانایی های بالقوه اش را با تعمیق خود بسط دهد و به همین دلیل است که دستور پورت رویال، که شما به آن اشاره کردید، به گمان من بیشتر اگوستینی است تا دکارتی.



اطلاعات توسط او تلفیق می‌شود.
در حوزه تاریخ علم، یا به بیان
عام‌تر، تاریخ اندیشه، مسأله به کلی
متفاوت است.

تاریخ اندیشه برای مدتی طولانی

کوشیده است از دو ادعا پیروی کند یکی ادعای اکتساب هر کشف
نه تنها باید در مکان و زمان ثبت شود بلکه باید به کسی نسبت
داده شود؛ باید کاشف یا مخترع داشته باشد کسی که مسئول آن
باشد. ز سوی دیگر، پدیده‌های عام یا جمعی، آنها که بنا به تعریف
نمی‌شود به کسی «منتسب‌شان» کرد معمولاً بی‌ارزش تلقی شده‌اند
این نوع پدیده‌ها را هنوز به گونه‌ای سنتی با واژه‌هایی مانند «سنت»،
«ذهنیت» و مشابه آن توصیف می‌کنند؛ و می‌گویند تا این‌گونه
پدیده‌ها در ارتباط با «اصول» مخترع یا مکتشف نقش منفی گسست
را بازی نکنند. خلاصه بگوییم: این بحث با اصل حاکمیت سوزه که
بر تاریخ دانش اعمال شده است ارتباط دارد. ادعای دیگر آن است
که چگر به ما اجازه نمی‌دهد سوزه را حفظ کنیم، بلکه در پی
حقیقت است، به گونه‌ای که با تاریخ سازش نمی‌کند لازم نیست
که حقیقت به مثابه تاریخ تثبیت شود بلکه فقط کافی است خود را
در آن نشان دهد؛ حقیقت که خود را از چشم انسان پنهان کرده
است به گونه‌ای مشروط دست نیافتنی است، در مایه‌ها نشسته
است و منتظر می‌ماند تا حجاب از آن بر گرفته شود. تاریخ حقیقت
اسماً عبارتست از به تأخیر انداختن آن، سقوط آن یا ناپدید شدن
موانعی که تا امروز مانع از پرده برداشتن از آن بوده‌اند. بد تاریخ
لغزش همیشه در ارتباط با حقیقت جنبه منفی (سلبی) دارد مشاهده
این که چطور این دو ادعا نسبت به یکدیگر تعدیل شدند چندان
مشکل نیست: «پدیده‌های جمعی»، «اندیشه جمعی»، «مقصودها»،
«سطرهای یک دوره»، موانعی را به وجود آوردند که سوزه دانش
با پرتوها غلبه کرد یا برای آن که سرانجام به حقیقت دست بیابد،
انها ر پشت سر گذاشت؛ سوزه دانش باید در جایگاهی بیرونی
(ناهم‌مرکز) باشد تا «کشف‌کننده» در یک نگاه به نظر می‌رسد این
فکرانوعی «رمانتیسیم» را در مورد تاریخ علم برانگیزد تنهایی
مرد حقیقت‌امسالتی که در تاریخ و علیرغم وجود آن، درهای خود
را به سوی آن چه اسمیل است باز کرد. من فکر می‌کنم، اسماً، این

و به علاوه شما در لایه نیست چیزی را خواهید یافت که
بی‌تردید از آن خوشتر خواهد آمد؛ این ایده که شبکه‌ای کلی از
روابط منطقی در ژرفای ذهن وجود دارد که به عبارتی صورت هنوز
نازوش و نادیدنی خود خود را به وجود می‌آورد که فرد آن را اندک
اندک بسط می‌دهد و با توسل به آن همه جهان را می‌سازد.

این نکته‌ای است که در مورد آن خواستم انتقادی چیزی را
معترض کنم.

الدرز: آقای چامسکی، یک لحظه لطفاً صبر کنید.
من گمان نمی‌کنم که مسأله طرح نقدی تاریخی باشد بلکه
صورت‌بندی افکار شما در مورد این مفاهیم کاملاً بنیادی ...
فوکو: اما افکار بنیادی در تحلیل‌های دقیق این چنینی خود را
نشان می‌دهند.

الدرز: بله؛ درست است. اما قطعاً ر از کتاب «تاریخ دیوانگی»
شما به خاطر می‌آورم، که شرحی می‌دهد از قرن‌های هفدهم و
هجدهم که اسماً مبتنی است بر واپس‌زنی، سرکوب و محرومیت
در حالی که به نظر آقای چامسکی این دوره سرشار است از خلاقیت
و فردیت.

چرا برای نخستین بار در آن دوره تیمارستان‌های بسته برای
بیماران روانی و دیوانگان درست شد؟ به نظر من این سنوالی
اساسی است؟

فوکو: ... در مورد خلاقیت، بله! اما نمی‌دانم، شاید آقای چامسکی
بخواهند چیزی در این مورد بگویند.

الدرز: نه، نه، نه؛ لطفاً ادامه دهید.
فوکو: نه؛ فقط می‌خواهم این را بگویم: در مطالعات تاریخی
که من انجام داده‌ام، یا تلاش کردم انجام دهم، بی‌تردید جای
بسیار کمی را به آن چه اصطلاحاً خلاقیت فردی نامیده می‌شود، به
استمداد فرد برای افزایش، به تمایل فرد به ابداع مفاهیم، نظریه‌ها
و حقایق علمی، داده‌ام.

اما معتقدم که مسأله من با مسأله آقای چامسکی متفاوت است.
آقای چامسکی بر علیه رفتارگرایی در زبان‌شناسی مبارزه می‌کرده
است، یعنی بر علیه دیدگاهی که هیچ جایی برای خلاقیت سوزه
سختگیر قائل نمی‌شده است؛ سوزه سختگو نوعی لوح تلقی می‌شده
است که اطلاعات روی آن اندک اندک جمع می‌شود و سپس این

یعنی تحمیل نظریه دانش و سوژه دانش بر تاریخ دانش.

اما اگر درک رابطه بین سوژه با حقیقت را فقط تأثیر دانش بدانیم، چه؟ اگر درک صورتی بیچیده، چند بعدی و غیر فردی باشد و «نه منوط به سوژه (فردی)، که تأثیرات (effets) حقیقت را به وجود آورد، چه؟ آن وقت باید کل این بد تاریخ را که تاریخ علم آن را نفی کرده است، به گونه‌ای ایجابی (اثباتی) پیش کشید؛ باید استمداد خلافت دانش را به مثابه عملی جمعی تحلیل کرد؛ و در نتیجه، جای افراد و «دانش» شان را در توسعه دانشی که در یک لحظه مفروض مطابق با قوانین بخصوصی عمل می‌کند که می‌توان ثبوت و توصیف‌شان کرد عوض کرد.

شما به من خواهد گفت که همه تاریخ‌نگاران مارکسیست علم، مدت‌هاست که دارند چنین تلاشی می‌کنند. اما وقتی می‌بینیم که آنها چطور با این واقعیت‌ها کار می‌کنند و بخصوص این که چه استفاده‌ای از مفاهیم آگاهی، و اپینولوژی در تقابل با علم می‌کنند می‌بینیم که آنها عمدتاً کم و بیش از نظریه دانش جنا شعاعند در حال، آن چه مرا نگران می‌کند عبارت است از جایگزین کردن دگرگونی و تحول در درک به جای تاریخ کنش‌های دانش. بنابراین، دست کم به ظاهر، من در مورد خلاقیت، نگلی کاملاً متفاوت با دیدگاه آقای چامسکی دارم، زیرا از دید من این مسأله «اخلاقیت» مسأله محو معضل (معمای) سوژه داننده است. در حالی که از دید آقای چامسکی موضوع مسأله ایجاد امکان ظهور دوباره معضل سوژه سخنگو است.

اما اگر ایشان گذاشته است تا این معضل دوباره خود بنماید، اگر ایشان آن را توصیف کرده است، عاقلان است که می‌تواند چنین کند. زبان‌شناسان زمان معینی است که زبان را به مثابه نظامی با ارزش جمعی تحلیل کرده‌اند درک در حکم کلیت جمعی قوانینی که امکان پیدایش چنین و چنان دانشی را در دوره بخصوصی به وجود می‌آورد، تا امروز چندان مطالعه نشده است. با این وجود، ویژگی‌های مثبتی برای ناظر در نظر گرفته می‌شود برای مثال، پزشکی را در پایان قرن هجدهم در نظر بگیرید: بیست اثر پزشکی از آثار سال‌های ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ را بخوانید مهم نیست چه باشد بعد بیست کار دیگر مربوط به سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ را بخوانید و البته به شیوه‌ای کاملاً اتفاقی، مشاهده می‌کنید که ظرف چهل یا

پنجاه سال همه چیز به کلی تغییر کرده است؛ آن چه درباره‌اش سخن گفته می‌شود شیوه سخن گفتن، نه تنها در مورد شیوه‌های درمان، نه تنها در مورد بیماری‌ها و طبقه‌بندی آنها، بلکه خود دیدگاه و چشم‌انداز نیز به کلی دگرگون شده است. چه کسی مسئول است؟ چه کسی مؤلف آن است؟ به نظر من کاملاً تصنعی است اگر بگویم بشو (Bichot) (کالبدشناس فرانسوی، ۱۷۷۱ - ۱۸۰۲ م.) یا حتی اگر دامنه را کمی بسط بدهیم و بگویم پزشکان کالبدشناس. بلکه موضوع تحول جسمی و پیچیده‌تر پزشکی چه در حوزه روش‌ها و چه در حوزه قواعد است. و این تحول چیزی است بسیار فراتر از پدیده‌های منفی؛ این سرکوب نفی است، زدودن یک مانع است، محو پیش‌داوری‌ها و تعصبات است، رها کردن اسطوره‌های کهن است و عقب‌نشینی باورهای نابخردانه، و آزادی دسترسی به تجربه و خرد است. این پدیده نشانگر کاربرد یک شبکه (شکل) کاملاً جدید است با انتخاب‌ها و حذف‌های خودش؛ بازی جدیدی با قانون‌ها، اراء و محدودیت‌های خودش. با منطق درونی خودش، ملاک‌ها و همچنین بن‌بست‌هایش، که همه آن به اصلاح و تعدیل نقطه مبدا منجر می‌شود. و در این عملکرد است که خود درک تحقق وجودی می‌یابد بنابراین، اگر به بررسی تاریخ دانش بپردازیم، مشاهده می‌کنیم که تحلیل‌ها در جهت‌گیری گذشته دارد بر اساس یکی از این جهت‌گیری‌ها، باید نشان دهد چطور و تحت چه شرایطی و به چه دلایلی، ترک خود را با تعدیل و اصلاح قوانین تشکیل دهنده‌اش، تعدیل و اصلاح می‌کند، بدن آن که از یک «مبدع» اولیه که «حقیقت» را کشف کرده است، گزر کند و بر اساس رویکرد دیگر، باید نشان داد که چطور کارکرد قوانین درک می‌تواند دانشی جدید مفرد و منتشر نشده به وجود آورد این جاست که هدف من، با طرح آقای چامسکی به هم می‌یوندد؛ یعنی ما به دنبال شرح این واقعیت هستیم که با نقاد اندکی قانون یا عناصر معین، افراد می‌توانند به کلیت‌های نشاخته، که هیچ‌گاه حتی تولید نشده‌اند، تحقق یابند. برای حل این مسأله، آقای چامسکی ناچار است معضل سوژه را در حوزه تحلیل دستوری دوباره مطرح کند. برای حل مسأله‌ای مشابه در حوزه تاریخ که من با آن درگیرم، باید دست به عملی متفاوت زد؛ باید منظر درک، قوانین آن، نظام‌های آن، و تحول و دگرگونی کلیات در بازی دانش

بردی را مطرح کرد این جا و آن چه مسأله خلایق را نمی توان به یک شکل حل کرد، یا به عبارت دیگر، نمی توان آن را در قالب یک تناسب مشابه صورت بندی کرد.

جامسکی: به نظر می رسد تا حدودی ما داریم در راستای اهداف متفاوتی حرف می زنیم، زیرا هر یک از ما واژه خلایق را به یک معنای متفاوت از دیگری به کار می برد. در حقیقت باید بگویم که من واژه خلایق را به مفهومی کاملاً خاص خودم به کار می برم، و بنابراین در این مورد مشکل از من است نه از شما. وقتی من از خلایق صحبت می کنم، آن لرضی را که به طور معمول به خلایق می دهیم مورد نظر ندارم یعنی وقتی شما از خلایق علمی صحبت می کنید به درستی دستاوردهای مثلاً نیوتن نامی را مورد نظر دارید. اما در بافتی که من این واژه را به کار می برم، خلایق یک کنش معمول انسانی است.

منظور من آن نوع خلایقی است که هر کدیکی وقتی به درک موقعیتی تازه می رسد نشان می دهد یعنی می تواند آن موقعیت را به درستی توصیف کند به درستی به آن واکنش نشان دهد به کسی درباره آن چیزی بگوید به طریقی تازه که منحصر به خودش است در باره آن بیندیشد، و غیره. به نظر من کاملاً درست است که این گونه اعمال را خلاقه بنامیم، اما البته بی آن که این گونه اعمال را در زمره کار فردی مثل نیوتن تلقی کنیم.

در حقیقت به نظر می رسد این حقیقت است که خلایق در هنر یا علم که بی تردید فراتر از روال معمول است نیز با ویژگی های آن چه به اصطلاح ماهیت انسان، نامیدیم ارتباط داشته باشد اما در توده نوع بشر به طور تمام و کمال وجود نداشته باشد، و در واقع بخشی از این خلایق زندگی معمول و روزمره را نیز تشکیل ندهد. اکنون باور بر آن است که علم می تواند مسأله خلایق متعارف را به مثابه یکی از موضوعات خود درونی کند اما من اعتقاد ندارم و تردید دارم شما هم بپذیرید که علم می تواند دست کم در آینده نزدیک به درک خلایق حقیقی، درک دستاوردهای هنرمندان بزرگ و دانشمندان بزرگه نائل شود. من در مورد خلایق در سطحی پایین تر صحبت می کنم.

در مورد آن چه شما درباره تاریخ علم می گوید، به گمان من صحبت های شما کاملاً درست و روشنگر است و کاملاً به آن چه

به اعتقاد من در پس روشناسی و زبان شناسی و هم چنین فلسفه ذهن نهفته است. مرتباً می باشد. یعنی، من بر این گمانم که برخی موضوعات در طی پیشرفت های علمی چند سده اخیر واپس زده شده اند و یا کنار گذاشته شدند برای مثال، همین موضوع خلایق سطح پایین یا خلایق متعارف که من به آن اشاره کردم را قطعاً در دکارت هم می توان یافت. برای مثال، آن جا که او از تفاوت بین طوطی و انسان سخن می گوید طوطی که می تواند آن چه را گفته شده است تقلید کند، و انسان که می تواند متناسب با موقعیت های تازه، چیزهای تازه بگوید، و آن جا که از محدودیت های فیزیک سخن می گوید و ما را به سوی علم ذهن رهنمون می کند به نظر من، در حقیقت درد به نوعی خلایق اشاره می کند که من امروز در نظر دارم؛ و من با نظرات شما درباره دیگر متناهی های این مفاهیم کاملاً موافقم.

خوب: این مفاهیم، حتی کل موضوع سازمان ساختاری جمله، در طی دوره پیشرفت های بزرگ پس از سر ویلیام جونز و دیگران یعنی دوره رشد و شکوفایی فقه الفقه تطبیقی، به کلی کنار گذاشته شد. اما اکنون، من فکر می کنم ما می توانیم از آن دوره فراتر برویم، یعنی دوره ای که لازم بود فراموش کنیم و فراموش کنیم که اصلاً چنین پدیده ای وجود نداشته است. حال می توانیم آن محدودیت ها را کنار بگذاریم و به آن موضوعاتی بپردازیم که بخش عمده سنت فکری سده های هفدهم و هجدهم را به خود اختصاص داده بود و موضوعات ابتاع و خلایق و تولید عناصر جدید اندیشه و رفتار را در نظامی قاعده مند و طر حورهای به گونه ای وسیع تر و ژرف تر بررسی کنیم. من معتقد می توانم به درکی از این موضوعات نائل شویم. الدرژ: بسیار خوب، آقای جامسکی، ممکن است قبل از هر چیز از شما بخواهم کمی پاسخ هایتان را کوتاه تر کنید. (فوکو می خندد).

وقتی شما درباره خلایق و آزادی بحث می کنید، من فکر می کنم که یکی از سوء تفاهم ها، اگر اصولاً سوء تفاهمی به وجود بیاید به این وضعیت مربوط می شود که آقای جامسکی با تعهد محدودی قاعده شروع می کنند که امکان کاربردشان بی نهایت است، در حالی که شما، آقای فوکو؛ بر اجتناب نا پذیر بودن تاکید جبرهای تاریخی و روش شناختی اشاره می کنید، که آنها نیز بر چگونگی

کشف ایده‌های جدید اعمال می‌شوند.

شاید بتوانیم نه با تحلیل روند علمی، بلکه با تحلیل روند اندیشه خودمان به راه حلی دست یابیم

آقای فوکو: وقتی شما یک ایده‌ی بنیادی جدید را کشف می‌کنید، آیا متفقدیت تا جایی که خلاقیت فردی خود شما دخیل است، چیزی رخ می‌دهد که باعث می‌شود به شما نوعی احساس آزادی دست بدهد؛ این که چیزی جدید شکل گرفته است؟ شاید بعدها شما پس بردید که کشفتان چندان هم جدید نبوده است. اما آیا شما خودتان متفقدیت‌گر، در چارچوب شخصیت خودتان، خلاقیت و آزادی همراه با هم کار می‌کنند یا نه؟

فوکو: آه! می‌دانید، من معتقد نیستم که مسأله تجربه شخصی خیلی مهم باشد.
الدرز: چرا نه؟

فوکو: یعنی در مورد چنین مسأله‌ای چندان اهمیت داشته باشد. نه؛ من متقدم که در واقع نهایت بسیار زیادی بین آن چه آقای چامسکی گفت و آن چه من سعی کردم بیان کنم وجود دارد. به عبارت دیگر: فقط خلاقیت‌های محتمل، و فقط ایده‌آت محتمل وجود دارد. در زبان یا دانش، فقط می‌توان با به کار انداختن تعداد محدودی قواعد چیزی نو تولید کرد. فواعتی که قابل قبول بودن یا دانستن، ویژگی علمی آن چه بیان شده است را مشخص می‌کند. بنابراین، می‌توان کم و بیش این طور گفت که قبل از آن که آقای چامسکی بر قواعد ساختار جمله و کمتر بر نوآوری‌ای در زمینه آن چه هر جمله بیان می‌کند، تأکید کند، در تاریخ علم یا در تاریخ اندیشه، ما بیشتر بر خلاقیت فردی تأکید کردیم و این قوانین عام و مشترک را که خود را در هر کشف علمی، نوآوری علمی، و حتی در هر نوآوری فلسفی نشان می‌دهند کنار گذاشتیم.

و وقتی من بی‌تردید به خطا، فکر می‌کنم که چیزی نو گفته‌ام، به هر روز از این واقعیت آگاهم که در آن چه گفته‌ام فواعتی در کارند، نه تنها قواعد زبان‌شناختی، بلکه قواعد معرفت‌شناختی، و فواعتی که ویژگی‌های مشخصه دانش ماصرا را تعیین می‌کند. چامسکی: بسیار خوب؛ شاید من بتوانم در چارچوب فکری خودم به طریقی که شاید روشنتر باشد، درباره این دیدگاه‌ها اظهار

نظر کنم.

اجازه بدهید دوباره کودک انسان را در نظر بگیریم. که نوعی طرحواره در ذهن خود دارد که نوع زبانی را که او می‌تواند فرابگیرد مشخص می‌کند. خوب؛ و بعد با فرار گرفتن در معرض تجربه، ا خفنی زود و سریع زبانی را که این تجربه بخشی از آن است می‌شناسد.

خوب؛ این عملی متعارف و معمول است. یعنی عملی است مربوط به ذکاوتی در حد معمول، اما در عین حال عملی است بسیار خلاقه.

از دید یک مریخی فرایند اکتساب این نظام پیچیده و گسترده دانش بر مبنای اندک داده‌های موجود، تماماً با خلاقیت و ایده‌آ همراه است. در حقیقت، به نظر من از دید یک مریخی این رویندا (یعنی فرارگرفتن نظام پیچیده زبان بر اساس داده‌های اندک) به اندازه کشف یکی از اصول نظریه فیزیک بر مبنای داده‌های اندکی که در پیش روی فیزیکدان قرار دارد، خلاقه و ابداعی به نظر می‌رسد.

هر چند، اگر این مریخی فرضی مشاهده کند که در کودک معمولی انسان بلافاصله این عمل خلاقه را انجام می‌دهد و همه کودکان انسان به یک حد و اندازه در این زمینه موفق‌اند و هیچ مشکلی ندارند، در حالی که قرن‌ها طول می‌کشد تا آهسته آهسته از شواهد موجود به نظریه علمی برسیم، آن وقت مریخی ما، اگر خرمند باشد، نتیجه می‌گیرد که ساختار این دانشی که در مورد زبان کسب می‌شود اساساً درونی است و در ذهن انسان باید به دنبال آن گشت، در حالی که ساختار فیزیک چنین حالتی ندارد و این گونه مستقیم درونی ذهن انسان نیست. ذهن‌های ما طوری نظام نیاقتند که وقتی به پدیده‌ای در جهان می‌نگریم، فیزیکی نظری پدیدار شود، و سپس ما آن را بنویسیم؛ ذهن ما این طور کار نمی‌کند.

به هر حال، به نظر من یک ارتباط محتمل وجود دارد که باید آن را روشن کرد؛ یعنی چطور است که اصولاً ما می‌توانیم به نظریه علمی دست یابیم؟ چطور است که با اندکی اطلاعات، دانشمندان مختلف می‌توانند در طی یک دوره طولانی، دست کم در برخی موارد، به نوعی نظریه دست پیدا کنند که کم و بیش عمیق است

و کم و بیش کفایت تجربی دارد این رقیبتی قابل ملاحظه است. و بر واقع، اگر دانشمندان و از جمله نوایب، با نامنه محدودی شروع نمی کردند، اگر در ذهن شان مشخصات آشکارا ناخودگانه آن چه یک نظریه علمی محتمل است را نمی ساختند آن وقت، این جهش استقرایی حتماً ناممکن می بود؛ در مورد کودک هم دقیقاً همین طور است؛ اگر کودک مفهوم زبان انسانی را به گونه ای کاملاً محدود در ذهن خود نمی ساخت آن وقت این جهش استقرایی از داده ها دانش زبانی ناممکن می بود.

پس، اگرچه فرایند اشتقاق دانش فیزیک از داده های موجود بسیار پیچیده تر است و به زمان بسیار بیشتری نیاز دارد و وجود نبوغ و نیره نیز ضروری است، در چپتی دستیابی به کشف علم فیزیک با زبست شناسی یا هر علم دیگری، مبتنی است بر چیزی شبیه به دستیابی یک کودک معمولی به کشف ساختار زبان؛ یعنی، باید بر اساس محدودیت های اولیه، محدودیت اولیه مجموعه نظریه های ممکن، حاصل شود اگر با دانستن آن که فقط برخی نظریه ها نظریه های ممکن هستند شروع نکنیم، آن وقت هیچ حرکت استقرایی ممکن نخواهد بود. داده ها ممکن است آدم را به هر جایی ببرند، در هر جهتی. و این واقعیت که علم جنبه همگرایی و پیشرفت دارد نشان می دهد که این ساختارها و قیدهای محدود کننده اوینه وجود دارند.

اگر واقعاً بخواهیم در مورد خلاقیت علمی به نظریه های برسیم یا خلاقیت هنری، من فکر می کنم باید توجه مان را دقیقاً بر آن مجموعه شرایطی متمرکز کنیم که از یک سو، دامنه دانش ممکن ما را محدود و معین می کند، و در عین حال، امکان جهش استقرایی به نظام های پیچیده دانش را بر مبنای داده های اندک موجود فراهم می کند. به نظر من، این راه پیشرفت به سوی نظریه خلاقیت علمی یا در حقیقت به سوی مسأله معرفت شناسی است.

الدرن: من فکر می کنم اگر این نکته محدودیت اولیه را با همه امکانات خلاقه اش در نظر بگیریم، به گمان من از دید آقای پاسکسی نواعد و آزادی در تقابل با یکدیگر نیستند، در حالی که در مورد شما آقای فوکو: به نظر می رسد ماجرا کاملاً برعکس باشد. دلایل شما برای آن که قاعده و آزادی را در دو قطب مخالف هم قرار می دیدید چیست؟ زیرا این نکته در حقیقت یکی از نکات بنیادی

این مفاخره است، و امیدوارم بتوانیم به روشن شدنش کمک کنیم. درواقع همین مسأله را می توان به بیان دیگر این گونه مطرح کرد: آیا شما می توانید به دانش همگانی و جهانی فکر کنید، بی آن که نوعی سرکوب و واپس رانی مطرح شود؟ فوکو: خوب؛ در آن چه آقای پاسکسی الان گفتند، موضوعاتی هست که برای من کمی مشکل می آفریند. حتماً من به درستی متوجه نشده ام.

به گمان من شما به وجود تعداد محدودی امکانات در نظام نظریه علمی اشاره کردید. خوب؛ این درست است اگر شما خود را به یک دوره نسبتاً کوتاه محدود کنید هر چقدر که باشد، اما اگر شما یک دوره طولانی را در نظر بگیرید، به اعتقاد من، آن چه تکان دهنده خواهد بود، تکثیر این امکانات در اثر وگرایی است. برای مدت طولانی این فکر وجود داشته است که علوم و دانش، در یک خط بخصوص «پیشرفت» حرکت می کرده است، و از اصول ورشد، و اصول همگرایی همه انواع دانش پیروی می کرده است. با این وجود، اگر نگاهی بیندازیم به چگونگی رشد درک اروپایی، که به شیوه درک جهانی و همگانی بدل شد. چه به لحاظ تاریخی و چه به لحاظ جغرافیایی - آیا باز هم می توان گفت که رشدی در کار بوده است؟ من، خودم ترجیح می دهم بگویم که بیشتر مسأله دگرگونی و تغییر شکل مطرح بوده است تا رشد.

برای مثال طبقه بندی حیوانات و گیاهان را در نظر بگیرید. این طبقه بندی از دوران قرون وسطی تا امروز بارها بر اساس قوانین کاملاً متفاوت بازنویسی شده است؛ بر اساس نماذگرای، تاریخ طبیعی، آناتومی تطبیقی و نظریه تکامل. هر بار این بازنویسی دانش را از نظر کارکردهایش، اقتصادش و روابط درونی اش، به کلی دگرگون می کند. این جا اصل واکرایی بسیار بیش از اصل رشد دخیل است. من ترجیح می دهم بگویم برای آن که چند نوع دانش به طور همزمان ممکن شوند، راه های بسیار متفاوتی وجود دارد. بنابراین، از یک دیدگاه بخصوص، همیشه در ارتباط با نظام های ممکن در یک دوره مفروض با فزونی داده ها روبه رو هستیم، که باعث می شود این داده ها در درون مرزهای خودشان تجربه شوند. و از دیدگاهی دیگر، دیدگاه تاریخ دانان، برای حجم اندکی از داده ها با فزونی و تکثیر نظام های متفاوت روبه رو هستیم، و این فکر رایج

کشف واقعیت‌های جدید حرکت در تاریخ علم را تعیین می‌کند، همین جا منشاء می‌گیرد.

چامسکی: اجازه بدهید مسأله را کمی روشن کنیم. یا درکی که پیشرفت علمی دارید موافقم؛ یعنی من فکر نمی‌کنم که پیشرفت می‌صرفاً برپایه با انباشت دانش جدید و جذب نظریه‌های جدید و آن باشد، بلکه به گمان من، همان الگوی زیگزاگی را که شما شرح دادید، دارد، فراموشی برخی مسائل، و جهش به سوی بریه‌های جدید...

فوکو: و تغییر شکل همان دانش.

چامسکی: درست است؛ اما من فکر می‌کنم شاید کسی باید خاطره ارائه شرحی برای آن را بیپذیرد. بسیار ساده می‌گویم. انسان سازمان‌زینی مشخص، یا مجموعه بخصوصی از ساختارهای فیزیکی ممکن، یا به عبارت دیگر علوم ممکن آغاز می‌کند. درست است؟

حال: چنانچه برخی از جنبه‌های واقعیت همان خصیصه‌های می‌تواند از این ساختارهای ذهنی ما را داشته باشد، آن گاه ما با یک هم‌روبرو هستیم. یعنی می‌خواهم بگویم که، خوشبختانه، ساختار ذهن ما و ساختار برخی جنبه‌های واقعیت به کفایت بر هم تطبیق دارند که ما علمی روشن و قابل فهم را بنا نهیم.

دقیقاً همین محدودیت اولیه درون ذهن ما نسبت به یک نوع ممکن است که غنا و خلاقیت بسیار زیاد دانش علمی را سبب می‌شود. تأکید بر این نکته اهمیت بسیار دارد. و این نکته با آن چه ما درباره محدودیت و آزادی می‌گوییم هم مرتبط است. که اگر محدودیت‌ها وجود نداشت، ما عمل خلاقه حرکت از اندکی پیش و اندکی تجربه، به نظام بسیار پیچیده غنی و ساختمان دانش نمی‌داشتیم. برای آن که اگر همه چیز ممکن باشد، در واقع هیچ چیز ممکن نخواهد بود.

اما دقیقاً به خاطر همین ویژگی ذهن ماست که در طول تاریخ پیش و تجربه در کانون قرار می‌گیرند و یا از کانون خارج می‌شوند؛ خاطر همین ویژگی ذهن ماست که به گمان من پیشرفت علم برای خصوصیت نهمولر و زیگزاگی است که شما شرح دادید. مقصودم آن نیست که سرنجام همه چیز در درون قلمرو علم قرار می‌گیرد. من شخصاً معتقدم که بسیاری از چیزهایی که ما

مایلم درگنان کنیم، شاید بسیاری از چیزها که ما خیلی دوست داریم به شاخشان برسیم، مانند ماهیت انسان، یا ماهیت جامعه شایسته، یا بسیاری چیزهای دیگر، ممکن است به واقع بیرون از دامنه علم ممکن انسان قرار بگیرد.

الدرز: فکر می‌کنم دوباره با مسأله رابطه درونی بین محدودیت و آزادی روبرو هستیم. آقای فوکو: آیا شما با این اظهارات در باره تلفیق محدودیت‌ها و محدودیت‌های بنیادی، موافقت می‌کنید؟

فوکو: مسأله تلفیق و ترکیب مطرح نیست. خلاقیت در به بازی در آمدن نظامی از قواعد ممکن است؛ این مخلوطی از نظم و آزادی نیست.

من آنجا که آقای چامسکی اصل این قواعد را به طریقی در درون ذهن یا فطرت انسان قرار می‌دهد با ایشان موافق نیستم. اگر مسأله این است که این قواعد را ذهن انسان به گونه‌ای کارآمد، به کار می‌اندازد، قبیل، حرفی نیست؛ هم چنین می‌توانیم که این قواعد باید به ما امکان بدهد تا آن چه را افراد می‌گویند یا در ذهن دارند بفهمیم؛ اما به سختی می‌توانم بپذیرم که این قواعد، به مثابه یک شرط وجودی، با ذهن انسان با طبیعت آن ارتباط دارند. به نظر من، قبیل از رسیدن به این نقطه، باید آن را در حوزه دیگر روندهای انسانی، مانند اقتصاد، فن آوری، سیاست و جامعه‌شناسی جایگزین کنیم. در این موارد این قواعد می‌توانند به مثابه شرط شکل‌گیری، اتکو، حوزه عمل و غیره عمل کنند می‌خواهم بدانم که آیا می‌توان این نظام قاعده‌مند و این قیدها را که علم را ممکن می‌کنند، در جای دیگری، بیرون از ذهن انسان، در شکل‌های اجتماعی، در روابط تولید، در کشمکش‌های طبقاتی و غیره کشف کرد یا نه.

برای مثال، این واقعیت که در غرب به در زمان بخصوصی دیوانگی به موضوع مطالعه علمی، به موضوع دانش بدل می‌شود، به نظر من با شرایط خاص اقتصادی و اجتماعی ارتباط دارد.

شاید نقطه اختلاف بین آقای چامسکی و من آن است که وقتی ما از دانش سخن می‌گوییم، احتمالاً نوعی سازمان صوری دانش را در نظر داریم در حالی که من از خوددانش سخن می‌گویم، یعنی من به محتوای دانش‌های متفاوت می‌اندیشم که در جامعه‌ای بخصوص پراکنده است. در آن جامعه پخش شده است، و خود را به

مطابقت بنیاد آموزش و پرورش، نظریه‌ها، روش‌ها و غیره تثبیت کرده است.

الدرز: اما وقتی شما از مضمون مرگ انسان یا پایان دوره قرن‌های نوزدهم- بیستم سخن می‌گویید این نظریه دانش چه معنی‌ای دارد؟

فروکو: اما این هیچ ارتباطی با موضوع بحث کنونی ما ندارد. الدرز: نمی‌دانم؛ چون من سعی کردم آن چه را شما گفتید در دیدگاه انسان‌شناسی‌تان به کار برم. شما در واقع از زیر سخن گفتن درباره خلاقیت و آزادی خودتان شانه خالی کردید، این طور نیست؟ خوب: من حیرانم که دلایل روان‌شناختی آن چیست...؟ فروکو: خوب: شما می‌توانید در این مورد حیران باشید، اما من نمی‌توانم کمکی بکنم.

الدرز: آه! بسیار خوب!

فروکو: اما من در این مورد اصلاً هیچ جای حیرانی نمی‌بینم؟ الدرز: اما در ارتباط با برهنگشت شما از درک، دانش و علم، واقعاً دلایل عینی شما برای طفره رفتن از پاسخ به این سوالات شخصی چیست؟

چه دلیلی دارد که شما یک سؤال شخصی را به یک مسأله تبدیل می‌کنید؟

فروکو: نه؛ من سؤال شخصی را به یک مسأله بدل نمی‌کنم، بلکه آن را به فقدان مسأله بدل می‌کنم.

اجازه بدهید مثال ساده‌ای بزنم، که البته تحلیلش نمی‌کنم. چطور ممکن شد که انسان در پایان قرن هجدهم برای نخستین بار در طول تاریخ اندیشه غرب و دانش غرب شروع کرد به باز کردن جسد انسان تا منبع و منشأ یک بیماری بخصوص را که عامل مرگ بوده است بشناسد؟

این فکر به نظر خیلی ساده می‌رسد. خوب: قبل از آن که به این فکر برسیم که در درون جسد به دنبال عامل بیماری بگردیم، علم پزشکی در غرب چهار، پنج هزار سال سابقه داشته است.

اگر شما بخواهید این مسأله را ناشی از وجود لردی به نام بیثو (Bitchou) بدانیم، چندان جالب به نظر نمی‌رسد. اگر برعکس؛ بکوشیم تا جایگاه بیماری و مرگ را در جامعه در پایان قرن هجدهم بیابیم، و علائق جامعه صنعتی را در چند برابر کردن کل جمعیت

برای گسترش و توسعه خود بشناسیم، آن وقت می‌بینیم که تحت این شرایط است که پژوهش‌های گسترده پزشکی صورت گرفت، بیمارستان‌های بزرگ ساخته شد و غیره؛ اگر بکوشیم دلیل صنعتی شدن علم پزشکی در آن دوره را دریابیم و ببینیم چطور پزشکی روابطش را با دیگر حوزه‌های دانش شکل داد، آن گاه خواهیم دید که چطور رابطه بین بیماری، بیمار، جسد و افتاتومیسب‌شناختی ممکن شد.

به نظر من این همان نوع تحلیلی است که من ادعای جدید بودنش را ندارم، اما در هر حال؛ بسیار نادیده گرفته شده است و رویندهای فردی هم هیچ ارتباطی با آن ندارند.

الدرز: به؛ اما در هر حال، برای ما بسیار جالب بود کسی بیشتر درباره دلیل علم پذیرش پاستخوویی به آن سؤال شخصی بدانیم. آقای جاسکی؛ آیا ممکن است شما نظرتان را درباره چگونگی عملکرد علوم اجتماعی بفرمایید؟ من بخصوص حواشی شدید شما به رفتارگرایی را در نظر دارم. و شاید حتی شما بخواهید کمی درباره شیوه کار کنونی آقای فروکو که شاید به نظر کم و بیش رفتارگرایانه می‌رسد توضیح دهید. (هر دو فیلسوف می‌خندند) و البته این آخرین سؤال بخش فلسفی این مناظره است.

جاسکی: می‌خواهم کمی از این سؤال شما فاصله بگیرم و درباره آن چه آقای فروکو گفتند توضیحی بدهم.

به نظر من صحبت‌های ایشان به خوبی نشان داد که ما چطور، آن طور که شما در ابتدای بحث گفتید، لردیم کوهستان را در جهات متقابل می‌کنیم و پیش می‌رویم، یعنی به گمان من عمل خلاقیت علمی، به دو واقعیت بستگی دارد؛ اولی؛ یک ویژگی ذاتی ذهن، و دیگری؛ مجموعه‌ای از شرایط اجتماعی و فکری که وجود دارد و من فکر می‌کنم که اصلاً این سؤال مطرح نیست که ما کدام یک را باید مورد مطالعه قرار دهیم؛ بلکه اگر بدانیم که این عوامل دخیل چه هستند و آن گاه بتوانیم چگونگی برهم کنش آنها را توضیح دهیم، در آن صورت به درک کشف علمی، یا هر کشف دیگری نائل شده‌ایم.

دست کم در این زمینه، علاقه خاصی خود من به استعدادهای فطری ذهن است و علاقه شما، آن طور که خودتان گفتید به نظام اجتماعی، اقتصادی و شرایط دیگر است.

فوکو: اما من معتقد نیستم که این تفاوت به شخصیت‌های ما
رتباطی دلشسته باشد.

چامسکی: نه؛ من موافقم و ...

فوکو: این با وضعیت دانش و وضعیت دانستی که ما در آن
تورگیریم و کار می‌کنیم مرتبط است. آن زبان‌شناسی که شما با آن
شناخته‌اید، شما موفق به تغییر شکل آن شده‌اید، جایی برای
حیثیت سوژه خلاق و سوژه‌ساختگی خلاق قائل نبود در حالی که
برعکس: تاریخ علم زمانی که نسل من شروع به کار کردند خلاقیت
فردی را به اوج رسانده بود.

چامسکی: بله!

فوکو: ... و قوانین جسمی را کنار گذاشته بود.

چامسکی: بله، بله!

سؤال: الو ...

الدرز: بله، بفرمایید.

سؤال: آقای چامسکی: آن چه می‌خواهم بدانم این است که
شما فرض را بر وجود یک نظام پایه‌ای می‌گذارید که در واقع
مجموعه‌ای از محدودیت‌های (قیدهای) اولیه است که در آن چه
شما ماهیت انسان می‌نامید وجود دارد. به نظر شما تا چه حد این
نظام بنیادی ممکن است در معرض تغییرات تاریخی قرار گیرد؟ آیا
برای مثال فکر می‌کنید که از قرن هفدهم در این نظام تغییری به
وجود آمده است؛ در آن صورت، شاید بتوان این دیدگاه را با دیدگاه
آقای فوکو به نوعی مرتبط کرد.

چامسکی: خوب؛ به نظر من این واقعیت زیستی و انسان
شناختی ذهن انسان بی‌تردید تغییر جوهری نکرده است. دست کم
از قرن هفدهم تاکنون یا شاید از زمان انسان کروماتین تاکنون.
یعنی به نظر من ویژگی‌های بنیادی شعور انسان؛ آنها که در قلمرو
موضوع بحث اشب ما می‌گنجد، قطعاً بسیار کهن هستند، و اگر
شما انسانی متعلق به پنج هزار سال پیش؛ یا بیست هزار سال پیش
را ببینید و مثل یک کودک در جامعه امروزی ما قرار دهید، او هر
آن چه را که دیگران یاد گرفته‌اند یاد می‌گیرد، و نابینه یا لوله یا هر
چیز دیگری خواهد بود، اما تفاوت بنیادی نخواهد داشت.

اما البته، سطح دانش کسب شده تغییر می‌کند، شرایط اجتماعی
تغییر می‌کند. آن شرایطی که به شخص امکان می‌دهد خود را از

قید و بندهای حرفی رها کند، و با تغییر این شرایط، شعور انسانی
به شکل‌های تازه‌ای از خلاقیت پیش خواهد رفت - در واقع، این
ارتباط بسیار نزدیکی با آخرین سوالاتی که آقای فوکو مطرح کردند
دارد، البته اگر من بتوانم در این مورد چیزی بگویم.

علوم رفتاری را در نظر بگیرید و در این بافت‌ها به آن فکر
کنید. به نظر من ویژگی اصلی رفتارگرایی، که با واژه عجیب «علوم
رفتاری» بیان شده است، آن است که رفتارگرایی در واقع احتمال
بسط یک نظریه علمی را نفی می‌کند یعنی در واقع، رفتارگرایی
فرض بسیار عجیب و خود ویرانگری است مبنی بر آن که شما
مجاز نیستید نظریه‌ای جالب بیافرینید.

برای مثال: اگر فیزیک این فرض را می‌پذیرفت که باید به
پدیده‌ها و نظام آنها و چیزهایی از این قبیل وفادار بمانید، ستاره‌شناسی
امروز هنوز به شیوه بابلی‌ها انجام می‌شد. خوشبختانه، فیزیکدانان
هرگز چنین فرض مسخره و عجیبی را نپذیرفتند؛ فرضی که البته
ریشه در زمینه‌ای تاریخی دارد که رفتارگرایی در آن شکل گرفت.
اما به بیان روشنفکرانه، «رفتارگرایی» بافشاری‌ای مستبدانه
است بر آن که نباید کسی دست به کار طرح نظریه‌ای علمی درباره
رفتار انسان شود، بلکه باید به طور مستقیم یا پدیده‌ها و روابط
درونی آنها سر و کار داشته باشیم و نه چیز دیگری. یعنی که در
همه قلمروهای دیگر به کلی ناممکن است، و به نظر من در حوزه
شعور و رفتار انسانی نیز بی‌ربط است این جا درست همان نکته‌ای
مطرح است که شما متذکر شدید و آقای فوکو نیز در مورد آن بحث
کردند: تحت شرایط تاریخی بخصوص، برای مثال، شرایطی که
روانشناسی تجربی در آن شکل گرفته به دلایلی که من به آنها
نص بردارم، تحمیل محدودیت‌هایی عجیب بر نوع ساختار نظریه
علمی که مجاز شمرده می‌شد، چالب و مهم به نظر می‌رسد، و آن
محدودیت‌های عجیب، همان است که با اصطلاح «رفتارگرایی»
شناخته شده است. حالا هرارزشی که در سال ۱۸۸۰ داشته است به
جای خود امروز کاربرد ندارد، به جز محدود کردن پژوهش
علمی و باید به کلی کنار گذاشته شود.

شاید ما هم بتوانیم بیازیم که رفتار در مفهوم گسترده‌اش
متبع داده‌هایی برای دانشمند است؛ اما تعریف یک علم بر اساس
داده‌هایش، یعنی آن که مثلاً فیزیک را علم خوانند سنجها بدانی.

فیزیکدانان ممکن است از خواندن سنجها و همبسته‌های بین آنها و این گونه چیزها سخن بگویند، اما این چیزها نیست که نظریه علم فیزیک را می‌سازد.

سؤال: پس شما مایل نیستید نظریه خود در باب محدودیت‌های فطری را با نظریه آقای فوکو در باب «شبکه» مرتبط بدانید؛ اما شاید ارتباطی وجود داشته باشد. ببینید؛ آقای فوکو می‌گوید که غلیان خلاقیت در یک جهت بخصوص به طور خودکار دانش را در جهتی دیگر باز می‌دارد، و این از طریق نظامی از شبکه‌ها عمل می‌کند. خوب؛ اگر شما نظام دگرگون سونده‌ای از محدودیت‌ها را مطرح می‌کنید، پس این دو دیدگاه باید به نوعی ارتباط داشته باشند.

چامسکی: به گمان من، دلیل آن چیزی که ایشان می‌گویند متفاوت است. باز ناچارم به بیان بسیار ساده بگویم. ما به لحاظ ذهنی علم‌های بالقوه بسیاری داریم. وقتی این ساختارهای ذهنی را در جهاتی دگرگون شونده به کار می‌بریم، یا رشد فزاینده روبه‌رو نمی‌شویم. آن چه خواهیم دید فقط جهش‌هایی عجیب است. این جا حوزه‌ای از پدیده‌هاست، دانش بخصوصی به خوبی در مورد آنها اعمال می‌شود، حال لحظه پدیده‌ها کمی گسترده‌تر می‌شود علم دیگری، که بسیار هم متفاوت است، خوب جواب می‌دهد. خوب؛ این پیشرفت علمی است و البته منجر به حذف یا فراموش کردن برخی قلمروها می‌شود. اما به نظر من دلیلش دقیقاً همان مجموعه اصول است، که دانشگاه ما نمی‌شناسیم‌شان، مجموعه اصولی که کل بحث را انتزاعی می‌کند و برای ما مشخص می‌کند که ساختار ممکن خردمندانه کدام است؛ یعنی نوعی زرف - علم (در قیاس با زرف ساخت در نظریه زبان‌شناختی چامسکی).

۴۴ ■

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی